

انترناسیونالیزم پرولتری و

باب اوکیان مرتد

فصل سوم

دفاع از سرزمین پدری

در نقل و قول طولانی ای که از باب در آغاز فصل دوم آوردیم خواندیم که او میگوید: "در کتاب فتح جهان به قانون اشد مجازات و از جمله مجازات مرگ که سال ۱۹۳۴ در اتحاد شوروی وضع شد، اشاره کردم. این قانون مربوط به اعمال خیانت کارانه در قبال اتحاد شوروی بود در مقدمه آن چنین آمده است: "دفاع از سرزمین پدری و والاترین وظیفه یک کمونیست است. "من اینجا با نظر لنین، بالنیسم در مورد مساله سرزمین پدری، با انترناسیونالیسم و غیره هیچ نقطه مشترکی نمی بینم. لنین مرتباً اصرار می کرد، به خصوص در مورد کشورهای امپریالیستی یعنی جایی که این نوع خط مشی بیشترین ضربه را خواهد زد، که در این کشورها سرزمین پدری یک مقوله مُرده است. چرا که مساله ملی و جنگ رهایی بخشی ملی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری یک مقوله مرده و متعلق به گذشته است. او دقت داشت که هیچ پدیده ای در جهان، ناب و مطلق نیست. به همین خاطر هنگام بحث درباره اروپا مشخصاً از مساله ایرلند به عنوان مساله ملی کماکان موجود در اروپای غربی سخن گفت. لنین گفت اما اگر بخواهیم نه به استثنائات که به قاعده بپردازیم و نه عبارت دیگر نه جوانب درجه دوم و متضاد با جوهر پدیده که جنبه اصلی را مورد نظر قرار دهیم، در اروپای غربی (و در ایالات متحده که مساله ملی به خصوص برای سیاهان وجود داشت) به طور کلی مساله ملی منتفی است. بنابراین مساله سرزمین پدری و دفاع از سرزمین پدری و غیره جایی در دستور کار این کشورها ندارد."

لنن همیشه "تحلیلی مشخص از اوضاع مشخص" را به کمونیست های انقلابی می آموخت، دلیل آنهم در این بود که هر شیی در طبیعت یک گذشته، یک حال و یک آینده دارد. ضرور نیست که برای باب "مارکس زمان ما!" کلاس آگاهی و معرفت بگذاریم زیرا او میدانده که گذشته هر شیی تاریخ آنرا در بر میگیرد و این شامل حال شعارهای سیاسی - استراتژیک هم میشود. با مروری مختصر بر تاریخ انقلاب پرولتاریا در روسیه میتوانیم درک کنیم که چه عللی در عقب شعارهای میهن پرستی وجود داشته اند. اما قبل از هر سخن دیگر این ضرور است که بگویم: تمام احساسات میهن پرستی اهالی کشورهای عقبمانده در عصر امپریالیسم از وهم و هراس از اشغالگری امپریالیسم منشا میگیرد. مادامیکه امپریالیسم وجود دارد طبقات حاکمه ملل عقبمانده به دلیل وابستگی شان به امپریالیسم، همیشه این احساسات را یا بسمت دیگر جهت میدهند و یا آنرا سرکوب میکنند. اما با بقدرت رسیدن خلق تحت رهبری حزب پرولتاریا این احساسات چوب های قفس را شکسته در می یابد و بسمت سوی طبیعی

اش حرکت درمی آید و امپریالیزم را به نبرد میطلبد. این همان چیزی هست که باب آنرا هدف میگیرد و بر آن حمله میکند.

بعد از پیروزی انقلاب کبیراکتبر، در ماه دسامبر سال 1917 امپریالیزم ایالات متحده آمریکا تمام روابط دیپلوماتیکش را با اتحاد شوروی سوسیالیستی قطع کرد و خواهان غرامات ترک میدان جنگ شد. در معاهده برست - لیتوفسک در ماه مارچ 1918، آلمان زیر نام "آزادی ملل اسیر" اوکرائین، فنلند، لیتوانیا، لیتوانیا، استونیا، پولند، گرجستان، ارمنستان و آذربایجان را از روسیه متصرف شد. الکساندر رومانف تزار روسیه با فرانسه و انگلستان قرار و مداری گذاشته بود که در عوض پنج میلیون سرباز مناطق اطراف بحیره سیاه و قسمت های غربی ترکیه بشمول ایران کنونی به اوسپرده شوند. انقلاب کبیراکتبر تمام این رویا های طبقات حاکمه روسیه، امپریالیست های فرانسه و انگلستان را نقش بر آب ساخته بود. ارتجاع روسیه ارتش سفید را تشکیل داده و بکمک انگلستان، فرانسه و آمریکا با اتحاد شوروی وارد جنگ شدند. توماس ویلسن رئیس جمهور آلمان آمریکا بخاطر آنکه از رقبای اروپائی اش عقب نماند 6000 تنگدار امریکائی را در شمال روسیه و کامچاتکا پیاده کرد. اینها دستور داشتند تا هر قدر میتوانند ویرانگری کنند و هر چه بدست شان می آید بغارت ببرند. آنها به هر جا میرسیدند مواشی اهالی را به تیرمی بستند و کازاک ها را مورد اذیت و آزار قرار میدادند. آمریکا تصمیم داشت تابخش آسیائی روسیه را تصرف و بلشویک ها را به معاهده ای نظیر برست - لیتوفسک (و اگذاری بخشی از سرزمین شان) و ادار نماید. نیرو های نظامی فرانسه و انگلستان مورمانسک و منطقه آرخانگل را تصرف کرده بودند. امپریالیزم جاپان در همگامی با آنها نیرو هایش را در شرق روسیه پیاده ساخته و ایالت نا آموری و منطقه ولادی و استوک را تسخیر کرده بود. همزمان با این نیرو های ملاکین (ارتش سفید) دست به احتکار زده و غلات را از ارتش سرخ و نیرو های کمونیست پنهان ساخته بودند. بدیهیست که در چنین شرایطی دهقانان از همه بیشتر متحمل رنج و مشقت های بیکرانی میشوند، چنانچه در منطقه دان (رستوف) میلیون ها دهقان از گرسنگی مردند و غرب تبلیغ میکرد که کمونیستها دهقانان را گرسنگی داده میکشند. اپورتونیست های اروپائی داد میزدند که این جنگ دهقانان علیه کمونیزم است نه جنگ ملاکین و مرتجعین بورژوازی. آنها به اینقسم ارتش ملاکین و مرتجعین مزدور را "دهقان" می نامیدند. لنین و بلشویک ها را محکوم میکردند که دهقانان را گرسنگی میدهند تا به تسلیم و ادار شوند یا بمیرند. تئوریسین های آنها در انترناسیونال دوم باد در غیغب انداخته میگفتند اینست نتیجه انقلاب در یک کشور!

در سال 1920 پولند بتحریک آلمان با روسیه وارد جنگ شد و این جنگ را تا سال 1921 بکمک آلمان ادامه داد. فقط در سال 1922 بعد از استحکام رژیم پرولتری بود که آلمان آنرا برسمیت شناخت. در سال 1923 یکی از افراد مربوط به کادت ها (طرفداران تزار) با نیت ترور بسوی لنین شلیک کرد. گلوله به سر لنین اصابت و او را مجروح ساخت که در نتیجه آن بستری و سرانجام بجاودانگی پیوست.

علیرغم "پلان جدید اقتصادی- نپ" که در سال 1921 معرفی شده بود، کولاک ها و مرتجعین نظام سرنگون شده دست به اغتشاش و شورش زده و بکمک امپریالیست های اروپائی و آمریکا دهقانان را بشورش و امیداشتند. با آنکه امپریالیزم آمریکا با اتحاد شوروی ارتباط دیپلوماتیک نداشت ولی از طریق انجمن (NGO) های امریکائی که از سال 1924 ببعد در روسیه فعالیت میکردند تمام رخداد های

داخل اتحاد شوروی رازیر نظر داشتند. موازی به اینها امپریالیزم امریکا، انگلستان و فرانسه که تا آن زمان دولت اتحاد شوروی را برسمیت نشناخته بودند، بطور مستقیم و علنی از جنگ، برانداختن رژیم "غیرقانونی!" و تهدید دم میزدند. در سالهای 1927-1928 ترس و وهم از حمله امپریالیست ها در بین مردم شوروی به حدی بود که دهقانان از بیم جنگ غذای شان را دونصف میکردند، نصف آنرا میخوردند و نصف دیگر را ذخیره میکردند که بهنگام جنگ بخورند. مرتجعین شکست خورده و خائنین به انقلاب با امپریالیست ها در متشنج ساختن اوضاع و بی ثبات ساختن زندگی مردم کمک مینمودند. حزب و دولت اتحاد شوروی با امکانات دست داشته شان توده های کشور را به اتحاد و حفظ استقلال و تمامیت ارضی شان تشویق میکردند. با اینحال اقتصاد اتحاد شوروی هر سال نسبت بسال گذشته چند درصد ارتقا می یافت و سطح زندگی و خوراک و پوشاک توده ها بهبودی می یافت. در سالهای 1929-1935 که اغلب کشورهای اروپائی دچار بحران اقتصادی بود، اتحاد شوروی با یک مشکل دیگر رو در رو قرار داشت. این مشکل ملکیت های کولاکهای متوسط بود که تحت پلان جدید اقتصادی (نپ) هنوز در ملکیت آنها باقیمانده بود. در اوایل سالهای 1930 این موضوع به کمک انجوه های امپریالیستی و امپریالیستها به یک معضله در مقابل کلکتیویزه کردن کشاورزی تبدیل شد. اگر چند احتیاط لازم در تصرف زمین های آنها بکار میرفت، اما هر قدر احتیاط باز هم مداخله در ملکیت حقوقی برای کولاک ها قابل هضم نبود. کولاکهای معترض، دوستان و وابستگان آنها با تشویق عوامل امپریالیست ها به مخالفین نظام پیوسته و دست به خرابکاری و اقسام دیگر فعالیت های ضد شوروی میزدند. روشنست که ضد نظام بودن در هر سطحی که باشد از نظر نظام حاکم یک جرم سیاسی است و پاسخش را نیز بشکل سیاسی دریافت میکنند (سرکوب).

سرکوب مخالفین سیاسی چیزی نیست که به واسطه اتحاد شوروی اختراع شده باشد. باب "سایننتیست کبیر!" آگاه است از زمانیکه طبقات در جامعه ظاهر شده و تازمانیکه وجود دارد، وجود داشته و خواهد داشت. اگر برویم بدون اجازه پولیس رسمی نظام های دموکراسی اروپائی دریکی از شهرهای آلمان، هالند، سوئیس، فرانسه، بلژیک و غیره در روز کارگر (یکم ماه مه) دست به تظاهرات بزنیم و هر قدر هم که صلح آمیز باشد پولیس نظام "دموکراتیک!" می آید و اخطار میدهد که تظاهرات خود را پایان دهید و از اینجا بروید. اگر اینکار را نکنیم با باتوم و سگ و سرانجام توپ آبی و نیروی ضدشورش بجان ما می افتند و بعد از زدن و زخمی کردن عده ای زیاد یکعده ما را بزندان منتقل میسازند و رهبران مظاهره را بجرم نقض اتوریته پولیس و یا برهم زدن نظم عامه محاکمه و به پرداخت جریمه سنگین نقدی و یا چند ده ساعت کار اجباری محکوم میکنند. زیراهیچ طبقه ای که قدرت سیاسی را در دست دارد نمیتواند نقض اتوریته طبقاتی اشرا تحمل کند. مایقین داریم که باب و حتی حواریون ایرانی اش نیز این حرف را تأیید میکنند. زیرا این اولین و از همه مهمترین وظیفه هر نوع دولت است که مخالفینش را مجازات کند. این مجازات چه بزرگ باشد (اشدمجازات) چه کوچک (150 ساعت پاک کاری جاده ها بدلیل تظاهرات در روز یکم ماه مه و 1200 یورو جریمه نقدی بدلیل حمل چوب برای بالا کردن بیرق) تأمین اتوریته به نفع طبقات حاکم است. این منطق به همین سادگی بوده و در جهان هیچ قدرت سیاسی (دولت) نیست که این کار را نکند، اما ببینید که باب با چه هیاهوی تنفر ضد استالینی اش را بروز میدهد و آنرا بجرم یک واژه (دفاع از سرزمین پدری) محکوم میکند..

بتاریخ 10 ام جولای 1934 بیروی سیاسی کمیته مرکزی و شورای کمیساریای خلق اتحادشوری قانون مجازات برای تحریکات علیه اتحادشوری را که در ماه نوامبر سال 1917 به واسطه لنین تصویب شده بود مورد بازبینی قرار دادند. این قانون بتاریخ 5 ام نوامبر سال 1934 از طرف وزارت داخله اتحاد شوروی شکل اجرائی بخود گرفت. قانوندانان غربی این قانون را با تمسخر "نوع جدید یا New specie" در قوانین میخوانند زیرا برشالوده "دفاع از حاکمیت طبقه کارگر" بنا یافته بود. باب نیز از زاویه دیگر به مقابله با آن میرود. قانوندانهای غرب میگویند که سرکوب مخالفین سیاسی ضد دموکراسی است! و باب میگوید که در سرکوب مخالفین اتحادشوری جمله "دفاع از سرزمین پدری" نادرست است. "قانون ضد تحریکات علیه شوروی" یا قانون "مبارزه علیه فعالیتهای ضد اتحادشوری" که درباره آن کتابها نوشته شده و تترهای دکتورای بسیاری را تشکیل میدهد، فقط در سال 1934 مورد ارزیابی مجدد قرار گرفته نه اینکه به وجود آمده باشد. قانون "ضد تحریکات علیه شوروی" در سال 1922 توسعه بیشتریافته و ماده 69، 70 و 72 آن مربوط به تحریکات و فعالیتهای ضد نظام شوروی میباشد. ماده 69 این قانون مشخص میسازد که تبلیغات ضد شوروی و فراخواندن برای سرنگونی آن جرم حساب میشود. ماده 70 آن به تبلیغات ضد شوروی و کمک خواستن از دولتهای سرماییداری در خارج از کشور تخصیص داده شده است. ماده 72 آن به تدارک گرفتن برضد نظام و تحریکات ضد آن با وسایط چاپی و نشراتی میپردازد. تمام اینکارها صد سال بعد از انقلاب کبیر اکتبر همین حالا در پیش رفته ترین دموکراسی امپریالیستی غربی خیانت علیه منافع ملی حساب شده و کم از کم مجازات حبس ابد را در پی دارد. جولیان آساندر حال حاضر جرم خیلی کوچکتراز اینرا مرتکب شده است. بدینسان می بینیم که چرا دفاع از سرزمین پدری برای یک فردی که سرزمینش اینهمه مورد تجاوز و ویرانگری قرار گرفته مهم است. مخالفت رویز یونیستها با دفاع از سرزمین پدری و ملمع ساختن آن با واژه های بلند بالا در آخرین تحلیل به این معنی است که طبقه کارگر نباید از سرزمینی دفاع کند که در آن سوسیالیزم را بنا ساخته است.

پرولتاریا و سرزمین پدری

ما بسیار خوانده ایم که پرولتاریا سرزمین پدری ندارند، عده ای از مابه این گفته دقت لازم را بخرچ نداده ایم که زبان بمثابه یکی از عناصر ملت طبقاتی نیست. اینکه پرولتاریا سرزمین پدری ندارند اگرچند یک مفهوم ایدئولوژیک است اما از شرایط تاریخی جدا نیست. پرولتاریائی را که مارکس و انگلس و حتی لنین میشناختند آن پرولتاریائی نیست که مائوتسه دون میشناخت. پرولتاریائی را که مائو میشناخت و یا به آن اشاره میکند بیشتر بدلیل موقعیت اجتماعی آنهاست نه بدلیل تاریخی ای که مارکس و انگلس و لنین به آنها رجوع میکنند. پرولتاریای مورد نظر مارکس اخلاف (اولاده) سرف ها و پلین ها بودند. انگلس می نویسد: "پرولتاریا در نتیجه انقلاب صنعتی که در نیمه دوم قرن هیجدهم در انگلستان پیدا شد و بعدا در کلیه ممالک متمدن دنیا تکرار گردید، بوجود آمده است".¹ به اینصورت پرولتاریائی را که مارکس و انگلس می شناسد زاده جامعه اروپا است و این پرولتاریا نتنها دیگر وجود ندارد بلکه میهن و ملیت هم نداشت. چرا چنین میگوئیم؟ به این دلیل که: پلین ها برده های بودند که یا مستقیما در جنگ ها و لشکر کشیها

¹ - اصول کمونیزم - فردریک انگلس

اسیر شده بودند و یا از نقاط مختلف جهان آورده شده و بفروش رفته بودند. برخی از آنها بر روی قطعات بزرگ زمین (لاتی فوندا) ارباب ها (پاتریسن ها) بکار وادار شده بودند و برخی بکارهای دیگر. برده ها با مبارزات خویش وضعیت بردگی شانرا تغیر دادند و آهسته آهسته امتیازاتی را بدست آورده و سرانجام در دوره تاریخی فئودالی به دهقان وابسته بزمین یا سرف ها مبدل شدند. سرف ها وابسته بزمین های وسیع سینیور ها، واسال ها، کنیاز ها (شاهان محلی) و گیسودارنی ها (شهزادگان و ارباب زادگان) بودند که با زمین یکجا بفروش میرفتند. هر قدر تجزیه ملکیت های اربابی در روستا سریع تر بود. یعنی هر قدر صنایع پیشرفت میکرد بهمان نسبت سرف ها بیشتر به شهر ها سرازیر میشدند و بصف پرولتاریا می پیوستند. پرولتاریای را که مارکس وانگلس میشناختند همین ها بودند که نتنها سرزمین پدري نداشتند بلکه اغلب آنها والدین شانرا نیز نمی شناختند و در برخی از موارد نام خانوادگی ارباب سابق شانرا حمل میکردند. این است دلیل مادی این شعار که پرولتاریا سرزمین پدري وملیت ندارد.

اما در بحثی که به آن مشغولیم سرزمین پدري نداشتن پرولتاریا یک مفهوم ایدئولوژیک است. و آن به این معنی که هیچ سرزمین بر روی کره زمین نیست که این طبقه در آن استثمار نشود. اینست مفهوم ایدئولوژیک بی سرزمین بودن طبقه کارگر. اما با این مفهوم ایدئولوژیک چه کار کنیم، یا این مفهوم ایدئولوژیک چه بدرد ما میخورد؟ آیا بدون اینکه آنرا بسیاست و پراتیک انقلابی تعبیر و تفسیر کنیم، چیزی از آن نصیب ما کارگران میشود؟ نه هرگز! در اینصورت سوسیالیزم علمی به یک سلسله احکام و اصول متحجر و فتوا گونه مبدل میشود که وسیله حمله باب وامثال و بر کمونیزم خواهد بود. اگر آنرا بسیاست و پراتیک انقلابی مبدل سازیم در آنصورت بلا سوال باید و حتما شرایط عینی و تاریخی جامعه و با آن اوضاع بین المللی را وارد محاسبه سازیم. اگر دقت کنیم میبینیم که تمام برهان "انقلاب در یک کشور" بر همین شالوده استوار است. جنگ خلق در چین، انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی بالعموم ارتقادادن ایدئولوژی مارکسیزم بسیاست مارکسیستی میباشد. باب این برهان را کنار میگذارد و شرایط عینی را از محاسبه خارج میکند، ایدئولوژی را بجای سیاست قرار میدهد و با این معجون مرکب براستالین و مائوتسه دون حمله ورمیشود. همین داد و بیداد او را در مورد قانون مجازات در اتحاد شوروی در سال 1934 مدنظر گرفته و از باب "مارکس زمان حاضر!" می پرسیم: داد و بیداد شما در مورد قانون مجازات نقد (!) بر سیاست استالین است یا ایدئولوژی او؟ بعبارت دیگر طرح قانون (مجازات عوامل ضد شوروی) در سال 1934 نادرست بود یا دیدگاهی که این سیاست از آن منشا میگرفت؟

مارکس زمان حاضر و حواریون ایرانی اش نمیتوانند به این سوال پاسخ بگویند زیرا آنها مفهوم ایدئولوژیک را تمسک قرار داده بر سیاست مشخص حمله میکنند! اینست حیل گری یک ریویزیونیست مکار! خروشف و دیگر رویزیونیستهای ضد استالین نیز میگفتند که آنچه استالین انجام میداد مغایر مارکسیزم- لنینیزم بود! خرده بورژواهای اپورتونیست و حراف وازه خاصی را برای ارائه این مطلب بیرون کشیده اند "استالینیزم!". روشن است که در کلکتیویزه کردن کشاورزی، صنعتی ساختن اتحاد شوروی و مقاومت علیه فاشیزم آلمان و ده ها جای دیگر خالیگاه هائی در کارهای رفیق استالین وجود داشته و هیچ جای شکی نیست که هر کس دیگر بجای او میبود هم خالیگاه هایی را از خود بجا میگذاشت. اصلا ممکن نیست که کسی کاری را صد درصد صحیح انجام دهد. دیفرانسیال هندسی و تابع آماری کارل گاوس (1777-1855) ریاضیدان بزرگ آلمان بر این فلسفه استوار است که انسان قادر به

عملی ساختن صد درصد درست مقاصد و اهدافش نیست. کسانیکه ازدنیای صنعت و تکنولوژی مدرن اطلاع دارند و در زندگی شان خود نقشه و پلانی طرح کرده و آنرا اجرانموده اند میدانند که عملی ساختن صد درصد یک نقشه و لوخیلی کوچک، از عهده هیچ موجود طبیعی پوره نیست، چه رسد به کلکتیویزه کردن کشاورزی بزرگترین مملکت دنیا، صنعتی ساختن اتحادشوروی، ترمیم ویرانی های کلچاک و دنیکی و امپریالیست ها و عوامل آنها و.. غیره. مائوتسه دون میگوید که هفتاد درصد کارهای رفیق استالین درست و کمونیستی است و فقط سی درصد آن خالیگاه دارد. ما با این نظر کاملاً موافقیم و در عین زمان میدانیم که رفیق استالین یک مارکسیست-لنینیست کبیر بود و تا آخرین لحظات زندگی اش همچنان باقی ماند. انتقاد باب پیش از آنکه استالین را ضربه بزند، غرض آلود و ناپاک بودن نیت باب را برملا میسازد.

باب نمیتواند بگوید که "قانون اشد مجازات" و به همان صورت شعار "سرزمین پدری" در خدمت چه طبقه ای قرار داشت؟ اومانند خروشف و دیگر رویونیستها پای مبارزه طبقاتی و منافع طبقات را از یک پراتیک انقلابی نفی میکند. خروشف و دیگر رویونیست ها میگفتند "استالین دیکتاتور، مستبدالرائی و خود کامه بود". آنها تلاش میکردند خود شانرا با ارزش های دموکراسی غربی ملمع کنند و باب میکوشد دموکراسی امریکائی اش را با واژه های انقلابی پنهان کند.

بر اساس گفته باب این حرف ها از استالین است: "دفاع از سرزمین پدری والاترین وظیفه یک کمونیست است". اما اونمیگوید که استالین آنها را در کجا گفته است؟ ما خیلی جستجو کردیم تا این سخنان را پیدا کنیم و در مورد آنها تحقیق نمائیم ولی متأسفانه موفق نشدیم. اما آنچه را که ما از استالین در مورد سرزمین پدری پیدا کردیم نقل و قول زیرین است:

"This Russia which has freed itself, which has defended its Soviet revolution through two years of fighting and sufferings, this Russia we shall defend to the last drop of our blood.³ The power of workers and peasants, Soviet power, was established almost throughout the whole territory of the former Russian Empire in 1917. The working people of the Soviet land won their fatherland²

ترجمه: این روسیه که خود شرارها ساخته، و از انقلاب شوروی اش طی دوسال با نبرد و تحمل مشقات دفاع کرده، از این روسیه تا آخرین قطره های خون ما دفاع خواهیم کرد. در سال 1917 قدرت کارگران و دهقانان- قدرت شوروی- تقریباً در تمام قلمرو امپراطوری سابق روسیه به وجود آمد. مردم کارگر سرزمین شوروی سرزمین پدری شانرا بدست آوردند.

در اینجایی بینیم که استالین از "سرزمین پدری" در رابطه با انقلاب، واژگونی قدرت ملاکان بزرگ و بورژوازی و تصرف قدرت سیاسی به واسطه طبقه کارگر حرف میزند، نه اینکه به کمونیست ها بگوید که دفاع از سرزمین پدری والاترین وظیفه شماست! شنوندگان استالین یا حاضرین در جلسه نیز دهقانان کازاک که بطور مال و مواشی شان به واسطه تفنگداران توماس ویلسن به مرمی بسته شده بودند، میباید نه کنگره حزب کمونیست روسیه یا شورای عالی فدراسیون روسیه شوروی که به این سخنان بمثابه سیاست رهبری حزب نگاه کنیم و آنرا مخالف "لنینیزم" دریابیم! اوبه دهقانان کازاک میگوید که از

² - All-Russian Congress of Working Cossacks on March 1. 1920

سرزمینی دفاع کنید که پدران شان بر روی آن عرق ریخته، آنرا آباد ساخته و خود در آن هیچ حقی جز اینکه زحمت بکشند، عرق بریزند و حقارت و اهانت را تحمل کنند نداشتند. و اکنون این سرزمین به آنها تعلق دارد.

از طرفی هم قابل درک است که چرا باب با "دفاع از سرزمین پدری" حساسیت نشان میدهد. برای شخص خود او سرزمین پدری اش ارمنستان است و پدر بزرگش به امریکا مهاجرت کرده بود. به احتمال قوی اوتا کنون مثل میلیونها لاتینی، آسیائی و دیگران یک تبعه دست دوم امریکا حساب میشود. تا جائیکه حرف بر سر "سرزمین پدری" است، یک سیاه پوست با اینکه سرزمین پدری اش افریقا میباشد، بیشتر از باب میتواند امریکا را سرزمین پدری اش حساب کند زیرا ده ها نسل بر روی آن شلاق خورده و عرق ریخته است. برای سفید پوستان امریکائی "سرزمین پدری" اروپا است و آنها اشغالگران سر زمین پدری بومی های امریکا میباشند. آنها بعد از نابود ساختن اهالی اصیل امریکا "سرزمین پدری آنها را" غصب نمودند. و بر قبرستان هزاران ساله آنها کاخ ها و اسمانخراش های شانرا بنا ساختند. "سرزمین پدری" برای یک امریکائی سفید پوست و با وجدان یاد آور جنایت، قتل عام و به آتش کشیدن قبایل مختلف سرخ پوستان میباشد. در حالیکه "دفاع از سرزمین پدری" برای یک روس یاد آور مقاومت های قهرمانانه مردمش در مقابل تجاوز و از آنجمله تجاوز ناپلیون بوناپارت در 1812 می باشد. کسی که این تفاوت ها را نمی بیند مانند باب دهن گشاد دارد.

نظرنین درباره ملت و احساسات نسبت به سرزمین پدری

لنین مانند باب خیالات و توهمات را تبلیغ نمیکرد. او حرفی مافوق شرایط عینی ندارد، زیرا در رهبری طبقه اش بسوی انقلاب و ساختمان جهان نوین خیالات و توهمات فقط نقش منفی دارد. سخن مافوق شرایط عینی فقط بدرد شعبده بازی میخورند و برای لنین کوچکترین ذهنی گری به قیمت گزافی تمام میشد. زمانی که او در مورد احساسات ملی و میهن حرف میزند چنین میگوید: "ایا ما پرولتارهای آگاه و لیکاروس از حس غرور ملی بری هستیم؟ البته خیر! ما زبان خود و میهن خود را دوست داریم، ما بیش از هر چیز کوشش میکنیم توده های زحمتکش آن (نه دهم جمعیت آن) را به سطح زندگی آگاهانه دموکراتها و سوسیالیست ها ارتقا دهیم. برای ما درد ناکتر از هر چیزی مشاهده و احساس زورگویی و ستمگری و اهانتی است که در خیمان تزاری و اشراف و سرمایه داران میهن زیبای ما را دستخوش آن نموده اند"³ (تکیه در همه جا از ماست) وقتی لنین میگوید که ما زبان و میهن خود را دوست داریم، منظورش کدام زبان و کدام میهن است؟ مهم اینست که ببینیم لنین زبان و میهن خود را در خدمت چه هدفی مورد بحث قرار میدهد؟ اگر از دید باب به مسایل نظر افکنیم، مشاهده میکنیم که زبان و لیکاروس زبان ملت ستمگرو میهن مورد نظر او نیز میهن ملت ستمگرو و لیکاروس است. چرا لنین به غرور ملی، زبان و لیکاروس افتخار کند؟ لنین میگوید که میهن خود را دوست میداریم، کدام میهن؟ همان میهنی که به ملاکین و سرمایداران تعلق دارد؟ در اینجا دیده میشود که اگر از زاویه باب به مسایل نگاه کنیم وسطی و یکجانبه آنها را مطرح ساخته و غرض آلود نتیجه گیری کنیم بطور اتوماتیک برضد لنین حرکت میکنیم.

³ - درباره غرور ملی و لیکاروس ها

لیکن اگر با احساس مسئولیت و به قصد نوشتن تاریخ عمل کنیم می بینیم که لنین برای مبارزه با شوونیسم فئودالهای روسیه و مزدبگیران شان نسخه کمونیستی غرور ملی، سرزمین دوستی و قهرمان دوستی را ارائه میکند. بر اساس دیالکتیک طبیعت همه چیز از دو جناح متضاد تشکیل یافته است و تمام قضایای اجتماعی جامعه طبقاتی بشمول ملت، میهن، زبان و سرزمین یک جانب بورژوازی و یک جانب پرولتری دارد، باب "ساینتیست کبیر!" این حق را به سرمایدار می دهد که نسخه خود را از سرزمین، زبان و قهرمانان خود طی هزاران داستان صدمنی ارائه کند ولی به استالین حتی مفاد شک را هم نمیدهد که برای خدمت به اتحاد شوروی سوسیالیستی و انقلاب واژه "سرزمین پدری" را بکار برده باشد.

انترناسیونالیزم و مسئله ملی در غرب

طوری که در بالا خواندیم یکی از بهانه هائی که باب می آورد اینست که "مسئله ملی در غرب تمام شده". اومی نویسد: "به همین خاطر هنگام بحث درباره اروپا مشخصاً از مساله ایرلند به عنوان مساله ملی کماکان موجود در اروپای غربی سخن گفت. لنین گفت اما اگر بخواهیم نه به استثنائات که به قاعده بپردازیم و به عبارت دیگر نه جوانب درجه دوم و متضاد با جوهر پدیده که جنبه اصلی را مورد نظر قرار دهیم، در اروپای غربی (و در ایالات متحده که مساله ملی به خصوص برای سیاهان وجود داشت) به طور کلی مساله ملی منتفی است. بنا بر این مساله سرزمین پدری و دفاع از سرزمین پدری و غیره جایی در دستور کار این کشورها ندارد." با این منطق چه کسی را یارای مقابله است؟ شاید هم به همین دلیل بوده که هیچ رفیقی در جنبش انقلابی بین المللی (جا) به این آدم نگفته بالای چشمش ابروست. کدام مسئله ملی در غرب به اتمام رسیده؟ مسئله ای که با ظهور بورژوازی و تشکیل دولت های ملی بجای سلطان نشین های فئودال بود یا مسئله ای که با رشد سرمایدارى به امپریالیزم و حرص و ولع انحصارات امپریالیزم مالی برای بلعیدن هر چه که در آن ارزش نهفته است؟ باب "ساینتیست کبیر!" این آخری را در قیفش میزند و با استفاده از نهادینه شدن مسئله ملی بمثابة یک مقوله بورژوازی و صرفاً بورژوازی بر جهان خواری امپریالیزم مالی پرده می اندازد. بگذار موضوع را اندکی تئوریک بسازیم، نخست اینکه سرمایه کار انبار شده است. دوم اینکه کار انبار شده نه تنها خصلت تمرکز و تراکم دارد، بلکه طالب بلعیدن تمام منابعی است که در آنها به نحوی از انحاء ارزش وجود دارد. این شامل سلطه بر سرزمین هایی میشود که بورژوازی بزرگ ملیت ستمگر جبرا آنها را به الحاق واداشته است. بورژوازی کوچک و قشر پائینی بورژوازی متوسط علیه بورژوازی بزرگ ملت ستمگر و کارتل ها و تراست فرا ملی ای که بر بازار تولید و مبادله آنها مسلط اند و از توانائی مالی و سیاسی غیر قابل مقایسه بر خوردار میباشند، ادعای شانرا برای داشتن نقش بیشتر در بازار تولید و مبادله ملیت شان به خلق ارجاع میکنند. خوبترین نمونه این مسئله در اروپای غربی و امریکای شمالی داعیه ملی اسکاتلندی ها، ایرلندی ها در انگلستان، فلاندرها در بلجیم، فرانسوی زبان ها در کانادا، باسک ها در اسپانیا و غیره میباشد. باب نمیخواهد چیزی را که با خواست بورژوازی بزرگ در مغایرت قرار دارد ببیند ورنه کیست که خبر ندارد در همه پرسی اسکاتلندیها، جدائی طلبان تقریباً 50% آرا را بدست آورده بودند؟ فریاد تضرع و اشک ریزی دیوید کامرون را صدها میلیون تماشاگر دنیا از طریق تلویزیون دیده اند.

کیست که نمیداند بلژیک براساس اختلاف فلام های ثروتمند و فلاندرهای فقیربیشتر از 13 ماه بعد از انتخابات نتوانست یک حکومت فدرال را تشکیل دهد؟ کیست که نمیداند در همه پرسی کتلان ها به اکثریت عظیم آرا به جدائی از اسپانیا رای دادند. کیست که نمیداند که در همسایه شمال باب یعنی کانادا اگر فردا یک همه پرسی صورت بگیرد، اکثریت فرانسوی زبانهای ایالت کبیک به جدائی از کانادا رای میدهند؟ حال ژرمنها، مجارها و سلاوهای اطریش را هیچ ذکر نمیکنیم. باب آدمی است که دروغش را اصلاح نمیکند ورنه کجای مسئله ملی در غرب به اتمام رسیده؟ از نظر تئوری آیا امپریالیزم آنچنان عدالتی را به وجود می آورد که خلق های ملل تحت ستم در غرب داعیه ملی شانرا فراموش و از دموکراسی و عدالت، برخوردار شوند. باب نمی خواهد اذعان کند که منشأ تمام این احساسات ملی که غرب را از ایرلند تا انگلستان، از اسپانیا تا اطریش، از بلژیک تا کانادا فرا گرفته ستمگری فاشیزم سرمایه مالی است. در اینجا است که آدم باید به استعداد خارق العاده باب در درگون جلوه دادن حقیقت آفرین گفت. اما باب در عقب این پرده پوشی و استتار کردن ها پوست خودش را در آتش میبندد و در حالیکه گرگ ها گوسفندان را میدرنند، اوسوگند میخورد که در این وادی دیگرگرگی باقی نمانده. چرا باب "مارکس زمان ما!" میکوشد مسئله ملی را در غرب مسئله خاتمه یافته اعلام کند؟ در حالیکه احمق ترین و سرسپرده ترین اپورتونیست معترف است که بورژوازی هیچ مسئله ای را در تاریخ بپایان نرسانیده است. نه مسئله ملی، نه ستم بر زنان، نه مخالفت با مذهب، نه تضاد با فئودالیزم و نه خصومت با اریستوکراسی فئودالی و... غیره را. در انگلستان تا هنوز خوانین قبیله ویلز با خوانین دیگر رئیس دولت اند حتی در برخی از ایالات کانادا و استرالیا سمت ریس دولت را دارند. در هالند، اسپانیا، بلژیک، ناروی، سویدن و غیره هنوز شاهان و شهبازگان رئیس دولت اند. در یک کلام فقط افرادی مانند باب ادعا میکنند که بورژوازی وظایف تاریخی اش را به انجام رسانیده! فتبارک الله خالق الکاذبین!

امپریالیزم اضلاع متحده امریکا بر استخوان چهل میلیون سرخ پوست بقتل رسیده و خاکستر "تی پی" های آنها و خون و عرق میلیونها برده سیاه پوست بنا یافته است. اگر چند در این کشور هیچ زمانی اریستوکراسی فئودالی رسماً حاکم نبوده که بورژوازی ملی با مبارزه از درون آن بطور طبیعی متولد گردد و متمدن شدن امریکائیها روال طبیعی داشته باشد. جنگ داخلی امریکا فقط امپراطوری بورژوازی صنعتی شمال را بر جنوب گسترش داد و بظاهر سیاهان را آزاد ساخت ولی یکقرن بعد از آن نیز سیاهان عملاً حق مساوی با سفید پوستان نداشتند. کارل دیکس مسئول مسایل ملی دسته باب از مبارزان پلنگ های سیاه می آید و این حقیقت را که صد سال بعد تر از جنگ داخلی امریکا هنوز هم سیاهان آزاد نیست به عالی ترین وجهی شهادت میدهد. اگر به کرونولوژی بردگی در تاریخ نظر کنیم می بینیم که ایالات متحده امریکا دو هزار سال بعد از روم و یک هزار و دوصد سال بعد از استحکام مجدد بردگی به واسطه اعراب مسلمان هنوز هم باستیل برده ها در جهان بوده است. امپریالیزم امریکا اهالی بومی الاسکا را تا حاشیه های سرزمین شان رانده و اکنون به انقراض کامل روبرو ساخته است. آخرین سرزمین زندگی نافخوها، سوها و چیروکی ها را از آنها گرفته و آنها را به عالم الکھول و از خود رفتگی کشانیده است. مردم جزایر هاوایی، پورتوریکو، گوام، هانولولو... و غیره در کنار سیاهان امریکائی زنجیر بردگی، تبعیض، ستمگری ملی و انتوسینتریزم (قوم گرایی) سرمایه داران فاشیست سفید پوست را

حمل میکنند. اما باب او اکیان با دیده درائی همان لاطائلات بی اساس را تکرار میکند که در غرب مسئله ملی از بین رفته است!! گویا که امپریالیزم سرمایدار برای مردم مستعمراتش چنان بهشت برین را به وجود آورده که آنها دیگر بردگی و اسارت شان را احساس نمیکند. بورژوازی متوسط و بزرگ این ایالات و منطقه که سر در آخور امپریالیزم اضلاع متحده دارند، زندگی جدا از سلطه اضلاع متحده را برای مردم شان "غیر ممکن" نهادینه ساخته اند. اطفال را از روزاول یاد میدهند که آنها امریکائی هستند و اطاعت از قانون اساسی امریکا یک امر مقدس میباشد. دفاع از اضلاع متحده و رای دادن به جمهوری خواهان و یاحزب دموکرات وظیفه هریک از آنهاست. دموکراسی امریکائی عالیتزین نظام زندگی تاریخ بشر است. اکثریت اطفال آنها به برکت نظریات فریب دهنده ای که یکی از آنها را باب ارائه میکند، تا آخر عمرشان چیز بهتر و خوبتر از این را نمیدانند زیرا، اگر در دام مواد مخدر نیفتند، در سنین جوانی بجای تعلیمات عالی و تحصیل راهی کارخانه ها و فابریکه هامیشوند و یا میروند سرباز میشوند تا خانواده های شان را نجات بدهند. ووقتی هم در افغانستان، عراق، سوریه و یا جاهای دیگر زخمی میشوند و برمیگردند به الکحول پناه میبرند تا رنج و آلام زندگی مشقت بارشان را فراموش کنند. چه کسی باید بسراغ آنها بروند و حقایق زندگی را در جهنمی که در آن مشقت امپریالیست سفید پوست حاکم اند، به آنها بگویند؟ این رسالت تاریخی چه طبقه ای است؟ و طبقه کارگر چگونه باید به این مسئله برخورد کند؟ به اینصورت که "مسئله ملی در اینجا به اتمام رسیده" و شما اینویت ها، نافخوها، پورتوریکوئی ها، گوامی ها، هاوایی ها، سیاهان، آسیائی ها، لاتینی ها و غیره از این حرف ها نزنید. و آتش جهنمی را که کوکوسکلانی ها، وایت سوپر میسیستها، ترامپ ها، تی پارتی ها، ردنیک ها و دیگر هل بیلی ها که بطور مستقیم و یا زیر آب با بیل گیتس ها، ایلان ماسکها، دگ چینی ها، و غیره امپریالیستها مرتبط اند به وجود آورده و بر آن روغن می اندازند تحمل کنید. و یا اینکه نه! بورژوازی هیچ مسئله اساسی ایرا در تاریخ بپایان نرسانیده و دموکراسی دروغینی آنها هیچ تفاوت و تبعیض نژادی، ملیتی، زبانی، انتیکی و مذهبی را حل نتوانسته و قصد هم ندارد تا آنها را حل کند زیرا از آنها تغذیه میکند. راه خاموشی آتش این جهنم امواج توفنده انقلاب پرولتاریائی و راه استقرار برابر کامل ملیت ها در غرب دموکراسی پرولتاریائی و سوسیالیزم است .

به اینصورت مزدوران بومی امپریالیست های اضلاع متحده با روح انقلاب طلبی و شورشگری انقلابی به سراغ اهالی ملیتهای تحت ستم در مستعمرات نمیروند و آنها را با روحیه مقاومت طلبی و خیزش گری آشنا نمی سازند. آنچه این مرتدان انجام میدهند ایجاد، تقویه و استحکام روح اطاعت پذیری و تبلیغ اصول فرمانبرداری از برده داران امپریالیست به اهالی مستعمرات شان میباشد. آنها با شعبده بازی حالت اسارت و بردگی اقلیتهای مستعمرات و سیاهان را به جاودانگی نظام امپریالیستی متقاعد میسازند. اما آنها نمی بینند که سکوت مردم مستعمرات اضلاع متحده و سیاهان یک حالت استثنائی است و مسئله ملی یا آزادی و استقلال طلبی آنها "امریایان یافته نبوده" بلکه حالت گذرا میباشد.

باب و یارانش نه در اساسنامه و نه در تعیین سمت حرکت شان مسئله مستعمرات امپریالیزم امریکا را بحث میکند و نه موضوع سیاهان و تبعیض بر اقلیتهای ملی هسپانیک و آسیائی ها را. چند سال قبل برخی از سیاهان امریکائی بنا به اعتباری که جنبش "پلنگ های سیاه" در امریکا داشت از باب و یارانش

خواسته بودند که مسئله سیاهان را مورد بحث قرار دهند. باب با خونسردی به آنها پاسخ داده بود "اگر جنبشی وجود داشته باشد..."

مسئله "موجودیت جنبش ملی" در داخل اقلیتهای ملی تحت ستم موضوعی است که در عصر امپریالیزم با جنبش پرولتاریائی ارتباط مستقیم دارد. این جنبش ها بر خلاف موعظه های باب دیگر به بورژوازی متعلق نیست (که خاتمه یافته باشد) زیرا عصر امپریالیزم و انقلاب پرولتاریائی، تمام مسایل جهانی یا از سیاست امپریالیزم تبعیت میکند یا از سیاست پرولتاریا. لذا اگر جنبش در بین اهالی تحت ستم وجود نداشته باشد، این وظیفه حزب پرولتاریاست که چنین جنبش را به وجود بیاورد. باب و امثال او به این بهانه که جنبشی وجود ندارد تا آنها به آن توجه کنند، مسئله را انکار میکنند. "جنبشی وجود ندارد!" بیشتر به این می ماند که آنها زمانی جنبش را قبول میکنند که سیخ آن دراز تر و تیز تر شود.

قبل از انقلاب کبیرا کتبر در هیچ یکی از مستعمرات استعمارگران اروپائی در جهان جنبش ملی- متری وجود نداشت. طبق موعظه های باب، بلشویک ها نیز بایستی مثل اپورتونیست های انترناسیونال دوم جنبش ملی را فقط در آیرلند میشناختند نه در ممالک دیگر مستعمره. اما لنین این فارمول اپورتونیستی را تغییر داد. لنین در هر اقدام سیاسی- جهانی مسئله ملی و مستعمرات را مطرح و بر روی آزادی بی قید و شرط ملل مستعمره ایستادگی کرد. اکنون باب "مارکس زمان ما!" برای رهائی مستعمرات شرط میگذارد که "اگر جنبشی وجود داشته باشد..." چون جنبشی وجود ندارد، لذا ضرورت گنجاندن آن در برنامه و اساسنامه حزب هم مطرح نیست. او باید سیخک را احساس کند تا بفهمد چیزی پشت سرش وجود دارد. اگر خوب دقت کنیم می بینیم که باب میگوید: اگر برده ها به جنبش نیایند، برده بودن و ستم کشیدن از برده دار هم وجود ندارد. اما لنین سر مشق دیگری به کمونیست ها میدهد. خوب ببینید! آیا بهنگام تصویب "حق ملل در تعیین سرنوشت بدست خویش" در برنامه حزب بلشویک، در ترکمنستان یا جمهوری باشقیر، چین یا ایالات نااموری روسیه جنبش ملی ای وجود داشت؟ نه هرگز.

لنن مسئله ملی و مستعمرات را با انترناسیونالیزم پرولتری مربوط ساخته و در سال 1920 با صراحت اعلام میکند که: "در اس تمام سیاست کمینترن در مورد مسئله ملی و مستعمرات باید نزدیک شدن پرولتارها و توده های زحمتکش همه ملل و کشورها برای مبارزات انقلابی مشترک در راه سرنگون ساختن ملاکین و بورژوازی قرارداد شود. زیرا فقط این نزدیک شدن است که پیروزی بر سرمایداری را که بدون آن محو ستمگری ملی و عدم تساوی حقوق ممکن نیست، تضمین مینماید"⁴ (تکیه در همه جا از ماست). باب درست صد سال بعد از آن نزدیک شدن پرولتاریا و ملل تحت ستم امریکا را به "وجود جنبش ملی" منوط میسازد.

لنن در پاراگراف دوم ماده نهم میگوید: "احزاب کمونیست تنها باید در تمام فعالیت ترویجی و تبلیغاتی خود- خواه از پشت تریبون پارلمان و خواه در خارج از آن - نقض دایمی تساوی حقوق ملل و تضمینات حقوق اقلیتهای ملی در کلیه کشورهای سرمایداری، یعنی عملی را که علیرغم قوانین اساسی "دموکراتیک" آنان انجام میگیرد پیوسته افشا سازند بلکه همچنین باید اولا بطور دایمی توضیح دهند که فقط نظام شوروی قادر است تساوی حقوق ملل را عملاً تامین نماید و برای اینکار ابتدا پرولتارها و

⁴ - طرح تز های مربوط به مسئله ملی و مستعمرات ماده 4 ام

سپس تمام توده های زحمتکش را در مبارزه علیه بورژوازی متحد میکند. ثانياً؛ تمام احزاب کمونیست باید به جنبش انقلابی ملل وابسته یا غیرکامل الحقوق (مثلاً: ایرلند، سیاهان امریکا و غیره) و مستعمرات مستقیماً کمک نماید⁵ " (همه جا تکیه از ماست)

می بینیم که باب و حواریونش که ژست "لنینیست های وفادار" را میگیرند در هیچ جائی به لنین باور ندارند. آه و افغان آنها برای جهتگیری درست حرکی در آخرین تحلیل جهت دادن تمام حرکت ها به سمت نادرست میباشد. یادآوری باب از لنین به یک فکاهی بیمزه میماند و ما را به تماشای این حقیقت میبرد تا ببینیم چگونه رویونیست ها برای ضربه زدن به انقلاب به پیشوایان بزرگ پرولتاریا توسل میجویند

پایان بخش سوم

مأویست های افغانستان

حمل 1399 مطابق مارچ 2020

آدرس مکاتبه با ما

P.O. Box 1
Station H
Montreal Quebec
H3G 2K5
CANADA

⁵ - همانجا - ماده نهم.

